روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران • صاحب امتیاز و مدیرمسوول: مهدی رحمانیان • نشانی: میدان آرژانتین،خیابان الوند، کوچه آرشیا، پلاک ۶ • تلفن: ۹۲و۸۸۶۵۴۳۹۰ • نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹ • تلفن آگهی‌ها: ۸۸۱۹۲۸۷۷ • تلفن امور مشترکین: ۳۲-۸۸۸۱۴۲۳۰ • توزیع: شرکت‌پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵- ۶۶۲۷۲۱۳۰ • چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۴۲

روزنامه شرق

www.sharghdaily.ir

چهارشنبه • ۲۸ خرداد ۱۳۹۳ • ۲۰ شعبان ۱۴۳۵ • ۱۸ ژوئن ۲۰۱۴ • سال یازدهم • شماره ۲۰۴۲ • ۱۶صفحه

اذان ظهر تهران ۱۳:۰۵ • اذان مغرب ۲۰:۴۴ • اذان صبح‌فردا ۴:۰۲ • طلوع آفتاب ۵:۴۸

روزنامه فردا

fardashargh@gmail.com

آمبولانس

مساله فوتبال و مساله ما

پوریا عالمی

● مشکل اصلی من و دیگرفلاسفه و باقی آمبولانس‌چی‌های جهان با فوتبال (و هر ورزش دیگری) این است که از لحاظ داستانی شخصیت زیاد داریم اما شخصیت‌پردازی انجام نشده است. دقیقا مثل دفتر تلفن. یعنی ۲۰، ۳۰ تا اسم داریم اما داستان نداریم و این ۲۰، ۳۰ تا اگر با هم ارتباطی هم داشته باشند در طول مطالعه دفتر تلفن مشخص نمی‌شود.

ضعف اجتماعی: این از لحاظ داستانی. اما از نظر اجتماعی، آیا ما شاهد نوعی از خودخواهی در مسابقه نیستیم؟ چرا ۲۲نفر باید سر یک توپ با هم اختلاف پیدا کنند؟ خب، اگر فدراسیون جهانی فوتبال اندیشه چپ داشتند، نفری یک توپ به هر بازیکن می‌دادند تا جامعه هم‌سطح شود.

ضعف دموکراسی: یا حتی اگر فیفا به دموکراسی اعتقاد داشت، با برگزاری انتخابات آزاد در زمین، می‌توانست بر اساس آرای ماخوذه، توپ را به کسی بدهد که بیشترین رای را آورده. یا حتی می‌توانست با رای‌گیری از تماشاچیان، کاندیدای اصلح میدان را انتخاب کند. طبیعی است که تیم بازنده باید به حکم رای عمومی گردن می‌نهاد.

ضعف خودخواهی: به نظر ما اگر رییس «فیفا» یکی مثل صدام‌حسین یا قذافی هم بود خوب بود. چون تکلیف یکسره می‌شد و کلا توپ را از بازی جمع می‌کردند و می‌بردند در کلکسیون شخصی خودشان می‌گذاشتند. اینطوری وقتی توپی در میدان نباشد، هم جلو تشنج در زمین و درگیری بین بازیکنان برای تصاحب توپ از بین می‌رود، هم مردم چون کاری ندارند بکنند، به خانه برمی‌گردند و مشغول اتوکردن می‌شوند و در فیس‌بوک، صفحه اعتراض به جمع‌آوری توپ از میدان را لایک می‌کنند.

ضعف روانکاوی: از لحاظ روانشناسانه هم این مشکل وجود دارد که چرا همه می‌خواهند توپ را بزنند توی گل و اعصاب دروازه‌بان را به‌هم بریزند؟ طفلک روی هفت، هشت‌متر از آن‌همه زمین، حساسیت ویژه دارد و خوشش نمی‌آید کسی توپ را بیندازد آنجا. خب چرا از فضای خالی دورتادور دروازه که محل بحث هم نیست استفاده نمی‌کنند و توپ را به آنجا شوت نمی‌کنند؟

اتفاق

بزرگداشت «ناصر تقوایی» فرصتی برای قدرشناسی جامعه

محمدعلی ابطحی

● ناصر تقوایی کم‌کار در عرصه سینما، یکی از پرالهام‌ترین‌های تاریخ سینمای ایران است. اصلا اگر فیلم‌های انگشت‌شمار سینمایی‌اش را هم نمی‌آفرید، باز هم به‌خاطر ساخت شجاعانه «دایی‌جان ناپلئون» نامش در هنر ایران درخشان بود. آن سریال با امکانات بسیار کم دهه۵۰ ساخته شده است. اما باوجود نبود امکانات و گذشت چهار دهه، بازهم از نظر ساخت، قابل توجه و اثری ماندگار است. چندسال پیش به شیوه سریال‌دیدن‌هایی که رسم است و شب تا سحر را می‌رباید، به پای دیدن «دایی‌جان ناپلئون» نشستم. دروغ چرا، همه‌اش را دیدم. بخشی از جملات سریال تا مدت‌ها میهمان زبانم بود و ترک عادتش موجب مرض می‌شد. همچنانکه بعد از گذشت این‌همه سال، کلماتی از آن سریال روی زبان و ادبیات جاری مردم نشسته است و گفتارشان را همراهی می‌کند. آقای پزشکزاد که خدا نگهش دارد، حتما از بابت اینکه تقوایی با آن‌همه هنر و هنرمندی، نوشته‌هایش را سریال کرده و اثرش را اینگونه زیبا عرضه کرده، بسیار خوش‌شانس است. می‌گویند آقای تقوایی کارهای مانده بر زمین فراوانی دارد. کارهای به‌ثمرنشسته‌اش هم فراوان نیست. این خصلت می‌تواند الگویی برای نسل هنرمند جوان کشور باشد تا از مرض پرگویی و پرتولیدی پرهیز کنند و تمام همت خود را بر این بگمارند که در زندگی خود فیلم‌های اندک، اما تاثیرگذار و ماندگار بسازند. گرامیداشت ناصر تقوایی با حضور خودش در خانه هنرمندان فرصت خوبی است که مراتب قدرشناسی جامعه به آقای تقوایی ابراز و نیز فرصتی است تا تجربه‌های مانده در سینه وی به مردم هنردوست عرضه شود. از سرکار خانم مرضیه وفامهر که خود از هنرآفرینان بنام کشور است، باید تشکر کرد که وفادارانه این موقعیت قدرشناسی از آقای تقوایی را فراهم آورده است. به امید اینکه همیشه نام و پرچم هنر و هنرمند در کشورمان بالا و پررهرو باشد.

فرداگذرانی

● اگرچه رومن رولان بیشتر با جان‌شیفته در میان خوانندگان فارسی‌زبان مشهور است اما رمان «پی‌یر و لوسی» این نویسنده برنده نوبل، برای اولین‌بار توسط «نشر نو» و به ترجمه «مینو مشیری» روانه بازار شده که جزو رمان‌های کوتاه و ناشناخته در ایران است. پی‌یر، هملت مدرن و امروزی است که آرمان رومن رولان یعنی صلح و عشق و صلح‌طلبی را ارج می‌نهد. قیمت این رمان کوتاه هفت‌هزارتومان‌است.

کارتون خواب

امین منتظری

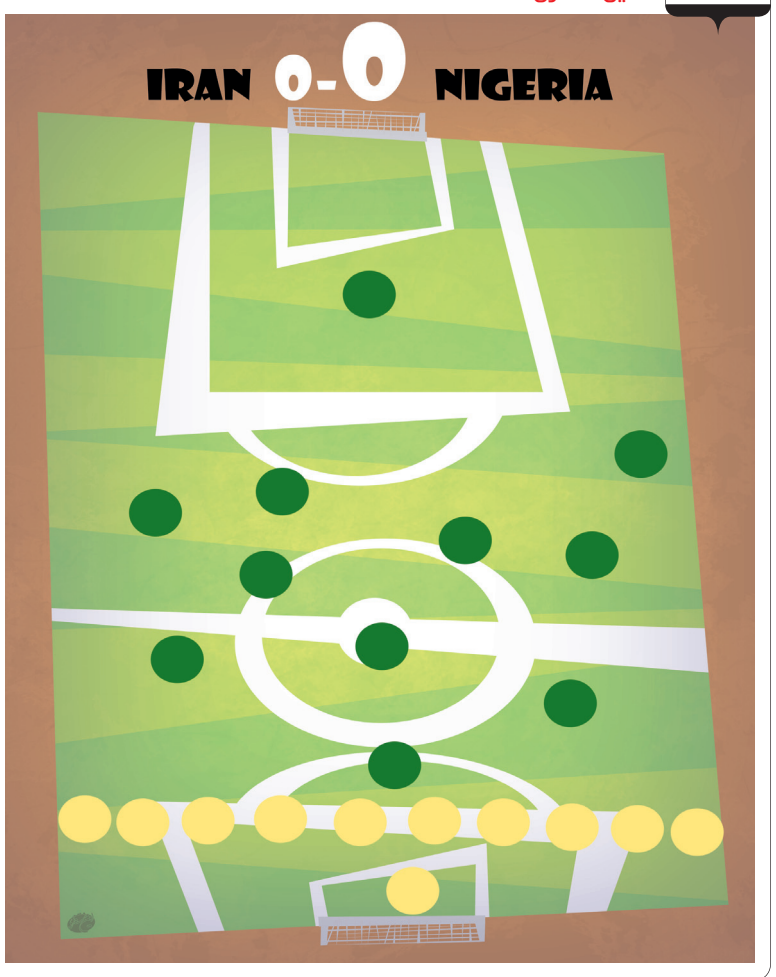

زاویه دید

اهتزاز پرچم ایران

فرزاد حسنی

همه چشم‌انتظار بازی‌های بعدی ایران در مسابقات جام‌جهانی هستند، بازی‌هایی که به‌مراتب سخت‌تر از بازی اول خواهد بود اما هیچ‌کس توقع معجزه از فوتبالیست‌های ما ندارد. آرزو می‌کنم خدا پشت و پناهشان باشد و آنها تمام تلاششان را برای شادکردن قلب مردم انجام دهند. بی‌تردید نتیجه بازی‌های بعدی نتیجه درخوری خواهد بود، همانی که همه آرزویش را دارند. امیدواریم ورزشکاران ملی ایران با تمام قدرت، پیروز میدان شوند و بار دیگر پرچم ایران به اهتزاز درآید، اهتزاز پرچم ایران را همه دوست داریم و از صمیم قلب شاد خواهیم شد.

میشه امید داشت

همچنان زیبا و استوار

سیدمحسن هاشمی

بعد از کنگره گرامیداشت مرحوم آیت‌الله نایینی دیگر به آنجا نرفته بودم. نوروز فرصتی شد تا به زیارت مادرم بروم. با اتوبوس عازم مسقط راس‌ام شدم. در یک بامداد دل‌انگیر بهاری از میدان شهدای اصفهان تا چهارباغ خودم را به پاهایم سپردم. پس از گذشتن از چهارراه تختی و میدان دروازه‌دولت به مدرسه چهارباغ (سلطانی، مادرشاه، امام‌صادق(ع)) می‌رسم. بلیتی می‌خرم و داخل می‌شوم. با داخل شدن به سرسرای ورودی رشته خاطرات مرا احاطه می‌کنند: نخست خاطرات برپایی کنگره بزرگداشت آیت‌الله نایینی، مجتهد اصولی مدافع مشروطیت که در این مدرسه مصفا در دوران اصلاحات برگزار کردیم. آن زمان ایوان شرقی این مدرسه چهار ایوانی به‌عنوان سن استفاده شد و نشیمن مخاطبان بر عرشه‌ای از الوارهای مستقر بر کرانه‌های جوی آب‌روان میان مدرسه برقرار شد. آن هنگام حوزه علمیه اصفهان چندان از این کنگره استقبال نکرد و البته ریاست جمهور وقت (سیدمحمد خاتمی). مجید زهتاب دبیر این کنگره با تدبیر دعوت از طلاب قم، بر شمار حاضران و رونق کنگره افزود. از نتایج کنگره؛ بازچاپ سه کتاب از علامه نایینی و یک مجموعه‌مقاله درخصوص نظرات اصولی و فقه سیاسی نایینی بود. پس از مرور این خاطره از سرسرای ورودی به صحن مدرسه می‌روم. وه که چه زیباست! درختان چنار چندصدساله، درختچه‌های سرسبز رونده و جوی آبی روان میان صحن با زیبایی نیم‌گنبدی‌های طاق حجره‌ها همگی تابلویی خیره‌کننده از رنگ و نقش و حیات را جلوه‌گر می‌شوند. چه بهشتی است اینجا! این مدرسه چهار ایوانی بیش از ۳۰۰سال است که آغوشش را برای طلاب جوان و مدرسان معارف دینی (و در گذشته دور) گشوده است. روبه‌روی ایوان شمالی می‌ایستم تا دوباره تمامی خاطرات تحصیل یکساله در این مدرسه زنده شوند. من در حجره غربی، طبقه نخست ایوان شمالی جای داشتم. اما ایوان شرقی محل تحصیل دروس مقدمات و تحریرالوسیله‌ام بود. خدایش رحمت کند مرحوم نوری (پدر حجت‌الاسلام عبدالله نوری) با همه سوادی که داشت لباس روحانیت نمی‌پوشید و در آن مدرسه به ما نوطلبه‌ها تحریرالوسیله امام می‌آموخت. لب یکی از ایوان‌های حجره‌های حیاط می‌نشینم تا از این‌همه تازگی و طراوت و زیبایی در عین قدمت و استواری لذت ببرم. راستی اینجا چه دارد که با گذشت سال‌های متمادی همچنان زنده و باطراوت است؟ این چه سری است که سایر بناهای هم‌تراز را رخوت و فرسودگی احاطه کرده و اینجا همچنان قطعه‌ای از بهشت در زمین را نوید می‌دهد؟ نام‌هایی چون مدرسه سلطانی، مدرسه مادرشاه، مدرسه چهارباغ و اکنون مدرسه امام‌صادق(ع) همه حکایت از این دارد که این بنا تاکنون استوار و بیش از آن زیبا مانده است. می‌شد این مدرسه را به موزه تبدیل کرد اما این شادابی از او ستانده و مانند ده‌ها موزه تاریخی دیگر غبار فراموشی و رخوت بر آن پاشیده می‌شد. به‌نظر می‌رسد راز این شادابی حضور انسان در آن است با همان کارکرد نخستین آفرینش بنا! اینجا مدرسه بوده و بانیان و سازندگانش مدرسه خواسته‌اند اکنون نیز با گذشت بیش از ۳۰۰سال اینجا همچنان مدرسه است و هر بامداد، طلاب ساکن در مدرسه و مدرسان و طلبه‌هایی بیرون از این مدرسه به اینجا می‌آیند و با حضور گرم خود کارکرد پیشین این بنا را تداوم می‌بخشند. انرژی آدمی و جریان زندگی با آدمیان معنا می‌یابد. به‌نظر می‌رسد بهترین شیوه برای پاسداری از میراث مادی این بناها؛ نه به موزه تبدیل‌کردن آنها، بلکه باز زنده‌سازی‌شان، از طریق بهره‌برداری از آنها متناسب با کارکرد زمان ساخت و تاسیس است. میهمانسرای شاه عباسی اصفهان در شرق همین مدرسه که بر کاروانسرای عباسی استوار شده و نیز میدان نقش‌جهان خود گواهی مستدل و زنده بر صواب‌بودن این ایده است. شاید بهتر باشد متولیان میراث کشورمان از الگوهای سخت دیوانی گامی به عقب نشینند و با واگذاری بهره‌برداری این بناها با کارکردهای متناسب با تاسیس نخستین به بخش‌های عمومی و خصوصی قدری از بار سنگین حفظ و نگهداری بناها را وانهند و زندگی و زیبایی را به این بناهای مستحکم به میراث رسیده بازگردانند.

پنجره فردا

آن که حرفی دارد و آن که ندارد

حسین سناپور

آدمی بی‌نام‌ونشان در وبلاگم کامنت گذاشته، که شما در فلان‌جا باز هم حرف زدید و چرا جاتان را به دیگران ندادید برای حرف‌زدن. گذشته از اینکه در جامعه ما متاسفانه آدم‌های بسیاری هستند که می‌خواهند برای دیگران بزرگ‌تری کنند و به دیگران بگویند که چه کار بکنند و نکنند، و مثلا به امثال من هم بگویند که چرا اینجا و آنجا هستید و درباره خیلی چیزها (یا اصلا همه چیز) حرف می‌زنید، و همین‌طور اینکه چرا کسانی کمتر حرف می‌زنند و کسانی بیشتر، یا اصلا، جای حرف دارد. نمی‌دانم این اخلاق (یا اصلا این سرشت) از کجا در همه ما کم‌کم شکل می‌گیرد که فکر می‌کنیم می‌توانیم مدام به دیگران بگوییم که چه کار بکنند یا نکنند، مثلا این کامنت‌گذار به من توصیه کند و لابد من به دیگران، اما حرفم اینجا این نیست. حرفم درباره این است که گمان می‌کنیم خیلی‌ها، آن هم کسانی از اهل فرهنگ، خیلی حرف‌ها برای گفتن دارند و کسانی جایشان را گرفته‌اند.

زمانی آدم بزرگواری از اهل ادب می‌گفت که ما مدام جیغ‌وداد می‌کنیم که نمی‌گذارند ما حرف بزنیم، اما واقعا چندتایمان حرفی برای گفتن داریم؟ و می‌گفت واقعا خیلی‌هایمان اصلا حرفی نداریم و فقط نداشتن تریبون باعث شده مدام شکوه کنیم که نمی‌گذارند حرف بزنیم. خب، راستش این حرف را آن بزرگوار زمانی می‌گفت که اینترنت اینقدر رونق نگرفته بود و گمانم هنوز وبلاگ فارسی هم راه نیفتاده بود تا هرکس به‌سادگی جایی برای حرف‌زدن داشته باشد. معلوم است که از این جهات حالا وضع خیلی فرق کرده است. به نظرم تصور اینکه کسانی حرفی دارند و کسی جلوشان را در این زمانه گرفته، اگر به‌کلی پرت نباشد، چندان قرین واقعیت هم نیست. محدودیت‌هایی هنوز هست، اما غیر از این هم نیست که حالا دست‌کم در اینترنت همه‌جور مطلبی گذاشته می‌شود و هرکس حرفی دارد و مخاطبی، به هر حال کم یا زیاد، می‌تواند آن را مطرح کند و شنیده شود. اتفاقا مشکل من شخصا این است که اغلب دوستان ادبیاتی‌مان در بسیاری از مسایل حتی ادبی و حتی صنفی‌شان ساکت‌اند. حتی در مواردی که هزینه‌هایی شخصی بهشان تحمیل شده است هم ساکت‌اند. بسیاری از دوستان پابه‌سن گذاشته‌مان فقط درباره کتاب‌های خودشان حرف می‌زنند و نه هیچ‌چیز دیگر، و دوستان جوان‌ترمان گاهی حتی درباره کتاب‌هایشان و مسایلی که با ارشاد یا با ناشران داشته‌اند هم حرف نمی‌زنند، احتمالا به این دلیل که کسی را نرنجانند و آن حداقل امکان مثلا نشر کتاب‌شان را هم از بین نبرند. پس برخلاف آن آدمی که بی‌نام‌ونشان برای من کامنت گذاشته بود و فکر کرده بود که چند نفری هستند که مانع حرف‌زدن دیگران شده‌اند و فرصتی برای آنها باقی نگذاشته‌اند، اتفاقا من فکر می‌کنم آن عده‌ای که حرف نمی‌زنند، به هر بهانه، طرح مسایل را به دیگران سپرده‌اند و منتظر نشسته‌اند تا همه‌چیز خودبه‌خود درست شود، یا به عبارت بهتر، دیگران درستش کنند و همه‌چیز همان بشود که می‌خواهند یا ممکن است. حرف‌نزدن در این زمانه شاید به‌خاطر نداشتن حرف و احیانا شجاعت هم نباشد، اما به‌هرحال به‌گمانم نشانه فضیلت هم نیست.

تولدی دیگر

روایت «رضا کیانیان» از حال‌وهوای ۶۳ سالگی‌اش:

۹۹سالگی هم بمیرم، جوانمرگ شده‌ام

عسل عباسیان

«رضا کیانیان» فردا در حالی شمع ۶۳سالگی‌اش را فوت می‌کند که به گفته خودش هنوز عناصر کشف‌نشده برایش در این جهان بسیار هستند. او در تمام این سال‌ها تلاش داشته تا امضای خودش را حفظ کند و امروز از آن جهت خوشحال است که گذر زمان، سبب نشده تا از خودش دور شود. در ادامه، روایت روزگاری را که سپری کرده می‌خوانید:

در ازای حدودا ۲۳هزار روزی که در این دنیا بودید، مهم‌ترین دستاورد خودتان را چه چیزی می‌دانید؟

جدا ۲۳هزارروز شده است؟!

حدودا، ۲۲هزارو ۹۰۰ وخرده‌ای.

خیلی جالبه، فکر می‌کنم بزرگ‌ترین و ارزشمندترین چیزی که در این‌همه روز به‌دست آوردم، این است که یاد گرفته‌ام: خودم باشم. این‌همه فشار که از بیرون بر آدمیزاد می‌آید، ممکن است شکل آدمی یا ارزش‌هایش را تغییر دهد اما من سعی کردم اینگونه نباشد و امیدوارم بتوانم همین‌طور خودم را ادامه دهم.

وقتی ۲۰ساله بودید، خود ۶۳ساله‌تان را چه شکلی می‌دیدید؟

باور نمی‌کنید ولی من کلا وقتی ۲۳ساله بودم اصلا رویایی در مورد ۶۳سالگی نداشتم و به این فکر نمی‌کردم که اصلا ۶۳ساله می‌شوم یا نه. ۲۰ساله‌ای که به ۶۳سالگی فکر کند، ۲۰ساله نیست (با خنده) و حتما مشکلی دارد.

یعنی به آینده فکر نمی‌کردید؟

چرا ولی به ۶۰ سالگی نه. به پنج یا نهایتا ۱۰سال بعدتر.

با توجه به هدف‌ها و تصویرهایی که در هر سنی از آینده‌تان داشتید، وقتی به آن سن می‌رسیدید چقدر به آن چیزی که می‌خواستید، شبیه بودید؟

همیشه دوست داشتم، بازیگر شوم که شدم، همیشه دوست داشتم هنرمند شوم، همیشه دوست داشتم در تمام شکل‌های هنری گشت‌وگذار کنم و خلاقیت داشته باشم. اینها همه باعث خوشحالی من است و بخشی از موفقیتم را هم مدیون این هستم که این سال‌ها مخصوصا از ۴۰سالگی به بعد دایم به خودم یادآور می‌شدم که خودت باش، خودت باش، خودت باش و این خود بودن همان‌طور که گفتم خیلی سخت است و به یک جدال دایمی نیاز دارد. ۲۰ساله که بودم آرزویم این بود که روزی گروه تئاتر دوره‌گرد داشته باشم. یک ماشین با یک اتاق که به پشتش وصل است. با گروه کوچکی، دورتادور ایران و جهان بگردیم و نمایش اجرا کنیم. ولی بعدها متوجه شدم چنین چیزی - حداقل در ایران- غیرممکن است. بعدها با دوستانم نمایش خیابانی کار کردیم و از این شهر به آن شهر رفتیم ولی کسانی که با هر چیز غیر از خودشان دشمن هستند، آنقدر مشکلات به‌وجود آوردند که به این نتیجه رسیدم که رها کنم.

چه لحظه‌هایی در کودکی‌تان بود که مسیر امروزتان را رقم زد؟

بسیار مدیون پدرومادر و بعدهم برادر بزرگم هستم؛ چراکه پدرومادرم با اینکه بسیار سنتی بودند اما راهگشایم شدند. مادرم برایمان نقاشی می‌کرد و با خمیر نان، مجسمه می‌ساخت و با کهنه‌پارچه‌ها عروسک درست می‌کرد. او کمکمان کرد که با تخیل زندگی کنیم. پدرم قرار بود و دوست داشت در فیلم «دختر لر» سپنتا بازی کند و تست هم داده و قبول شده بود اما مادرش گفته بود اگر بازیگر شوی، عاقت می‌کنم. ولی مادر و پدر من، عاقم نکردند و از راهی که پیش گرفتم خوشحال هم شدند. البته مادرم بعدها همیشه می‌گفت کاری بکن که همیشه یک درآمد ثابت داشته باشی و بازیگری را شغل نمی‌دانست.

اولین‌بار، کی متوجه گذر زمان شدید و حس کردید که اگر نجنبید دیر می‌شود؟

نسل من دایم فکر می‌کرد زمان را از دست می‌دهد و تندتند باید کارهایی انجام دهد. آن‌وقت‌ها بچه‌های انقلابی این شکلی بودند. صبح زود بیدار می‌شدیم و شب دیر می‌خوابیدیم. شب‌ها فکر می‌کردیم که چه کردیم و امروز چه شد و فردا چه می‌شود؟ ما همیشه فکر می‌کردیم زمان را از دست ندهیم و خودمان را برای تفکراتمان فدا کنیم. در نتیجه به خودمان زیاد نمی‌رسیدیم. بعدها فهمیدم زندگی منتظر ما نیست و اگر ما نباشیم، نظم جهان به هم نمی‌ریزد و متوجه شدم بزرگ‌ترین وظیفه من در زندگی این است که آدم خوبی باشم و به حقوق دیگران تجاوز نکنم. جهان با دیر و زود تغییر نمی‌کند.

گذر زمان و نزدیک‌شدن به مرگ، شما را نمی‌ترساند؟

در دوره جوانی‌ام شاید. ولی سال‌هاست که دیگر نه، مثلا از ۴۰سالگی به بعد دیگر به آن فکر نکردم. شاید چون سه‌بار در زندگی مرده‌ام و بعد دیدم که زنده‌ام!

یعنی برایتان اتفاقی افتاد که حس مرگ به شما دست داد؟

بله، یک‌بار در دریا غرق شدم و دوبار از کوه افتادم و دیگر چیزی نفهمیدم. حتی وقتی غرق شدم، مثل همان چیزی که می‌گویند، نماهایی از زندگی به سرعت از جلوی چشمانم گذشتند. فکر می‌کردم مرده‌ام و بعد دیدم که نه زنده هستم. در زندگی بازیگرانم هم بارها روی صحنه نمایش و در فیلم‌ها مرده‌ام. فکر نمی‌کنید وقتی یک نفر این‌همه مرده و زنده شده، کمی با مرگ رفیق شده؟

آیا تابه‌حال با خواندن یک کتاب یا تماشای یک فیلم یا ملاقات با کسی، تحت‌تاثیر قرار گرفته‌اید؟

خیلی زیاد می‌بینم و می‌شنوم. وقتی دو نفر با هم راه می‌روند و به هم چیزی می‌گویند و من اتفاقی می‌شنوم، فکر می‌کنم حتما من باید این را می‌شنیده‌ام و پیامی است برای من. الان یاد «آبلوموف» ایوان گنچاروف افتادم. خیلی روی من تاثیر گذاشت! و تقریبا همه کتاب‌های داستایفسکی و نوشته‌های چخوف. نمایشنامه‌های تنسی ویلیامز و گاهی آرتور میلر... قصه‌های آمریکایی... و فیلم‌ها... مثلا بیلیاردباز... آگراندیسمان... فلینی... جوزی... دسیکا... سینمای نئورئالیسم و...

اینها شیرازه‌های جهانتان را تشکیل داده‌اند؟

اینها تشکیل نداده‌اند. به‌نظرم شیرازه‌های جهان هرکسی را ژن‌ها و دوران جنینی تا شش‌سالگی‌اش تشکیل می‌دهد. منتها اینها شاید بر زوایای تاریکی نور پاشیده‌اند. شاید باعث رشد من شده‌اند. اعتقاد دارم ما تغییر نمی‌کنیم. فقط رشد می‌کنیم یا درجا می‌زنیم. افق‌هامان بازتر می‌شود. پنجره‌های بیشتری به رویمان گشوده می‌شود. به قول سلیمان‌نبی: زیر این آفتاب هیچ‌چیز تازه‌ای نیست! همه کارها کرده شده و همه حرف‌ها گفته شده. ما فقط یک‌بار دیگر از زاویه خودمان می‌بینیم و می‌گوییم و انجام می‌دهیم و می‌رویم.

با توجه به چیزی که راجع به مرگ گفتید، احتمالا پیرشدن خیلی ناراحتتان نمی‌کند؟

فقط یک چیزی عصبانی‌ام می‌کند، اینکه بدن از من عقب افتاده؛ من هرروز جوان‌تر می‌شوم ولی بدنم پیرتر می‌شود. گاهی بدنم را از یاد می‌برم. مثلا تند می‌دوم، یا از جایی می‌پرم و بدنم نمی‌تواند. همسرم می‌گوید قبل از هر شیرین‌کاری‌ای شناسنامه‌ات را نگاه کن! راست می‌گوید ولی من چه کنم، حتی اگر در ۹۹سالگی هم بمیرم، جوانمرگ شده‌ام.

در این سال‌ها انبان تجاربتان پر از اتفاقات متفاوت بوده. بازیگر هستید. همین‌طور نقاشی، عکاسی و نوشتن را هم به‌طور حرفه‌ای تجربه کردید. چه‌چیزی باعث شده شما که در بازیگری درجه یک بودید، خودتان را در عرصه‌های دیگر بیازمایید و هر روز دلتان بخواهد تجربه‌های تازه‌ای به‌دست بیاورید. جمله‌ای هست که می‌گوید «از جایی به بعد هیچ تجربه تازه‌ای برای آدم‌ها در جهان وجود ندارد و همه‌چیز را لااقل یک‌بار تجربه کرده‌اند» ولی ظاهرا شما به این جمله قایل نیستید چون کماکان در حال آزمودن تازه‌هایید؟

فکر می‌کنم جهان آنقدر بزرگ و پیچیده است و لایه‌های مختلف دارد که اگر آدمی میلیون‌ها سال هم زندگی کند، چیزهای تازه برای پیداکردن و تجربه‌کردن فراوان است. خیلی باید کم‌توقع باشیم که فکر کنیم همه‌چیز را دیده‌ایم و بس است! یک‌بار همسرم دریک عصر پاییزی گفت که درخت‌ها را ببین چقدر زیبا هستند. چندهزار نقاش این پاییز را نقاشی کرده‌اند؟ گفتم: خیلی. گفت: «ولی هنوز طبیعت زیباتر است. میلیون‌ها سال دیگر هم اگر بگذرد و هزاران نقاش، باز آن را نقاشی کنند، همچنان طبیعت زیباتر است.» روحی در طبیعت هست که آن را زیباتر و برتر می‌کند. برای همین هم، طبیعت معجزه است. برای همین هرقدر ببینیم و تجربه کنیم، کم است و باز هم شگفتی‌ها فراوان هستند.

در لحظات سخت و بن‌بست‌ها چه‌چیز برایتان قوت‌قلب است؟

تا سختی نباشد، راحتی پیش نمی‌آید. ما در جوانی به دلیل تفکر انقلابی‌مان همیشه به استقبال سختی می‌رفتیم و سعی می‌کردیم بیخودی شرایط را به خودمان سخت بگیریم که برای سخت‌تر از آن آماده باشیم. بعدها دیدیم زندگی به اندازه کافی سخت است و همین که زندگی کنیم، کار بزرگی انجام داده‌ایم. زندگی با اینکه سخت است اما شیرین هم هست و همه‌چیز را در خود دارد. زندگی به سرعت می‌گذرد و اگر بر این سرعت گذر زمان واقف باشیم، می‌دانیم سختی هم به سرعت خواهد گذشت. مگر این هشت‌سال سخت نگذشت؟

چندبار اشاره کردید که سال‌های جوانی‌تان انقلابی بودید. چه‌چیز بعدها باعث شد که ترجیح شما میانه‌روبودن باشد و نه رادیکال‌بودن؟

یک روز فهمیدم که یک بار انقلاب می‌شود و بعد از آن نباید و لازم نیست تا ابد بر علیه خودمان انقلاب کنیم!

شما در این سال‌ها مسیری طی کردید که هر ناظر بیرونی را بر آن می‌دارد تا به شیوه زندگی‌تان توجه کند. برای این اتفاق برنامه‌ریزی کرده بودید؟

من هرگز نخواستم زندگی‌ام مثال‌زدنی باشد. قرار نداشتم طور خاصی باشم، فقط سعی کردم خودم باشم. هرکسی خودش باشد، رنگش با بقیه فرق می‌کند یعنی همرنگ جماعت نیست و لابه‌لای بقیه گم نمی‌شود پس دیده می‌شود. در این جهان هرکسی طوری آفریده شده که تک است و دومی ندارد. در نتیجه اگر بخواهیم و سعی کنیم خودمان باشیم، تک می‌شویم و وقتی تک شویم، دیده می‌شویم. ولی اگر فقط بخواهیم دیده شویم، نمی‌توانیم تک باشیم و لای جماعت گم می‌شویم... البته این یک پارادوکس همیشگی است.

خبر فردا

● روز پنجشنبه ۲۹خرداد مصادف با سالروز درگذشت دکتر شریعتی، ۳۰ اثر از آثار او در کتابخانه حسینیه ارشاد از ساعت ۸:۳۰ تا ۱۲ به نمایش گذاشته می‌شود. علی شریعتی‌مزینانی در تاریخ دوم آذر ۱۳۱۲ در روستای کاهک سبزوار زاده شد و در تاریخ ۲۹ خرداد ۱۳۵۶، در انگلستان درگذشت. دکتر علی شریعتی، نویسنده، جامعه‌شناس، تاریخ‌شناس، پژوهشگر دینی و از مبارزان و فعالان مذهبی و سیاسی، حدود ۱۰سال یکی از سخنرانان موسسه حسینیه ارشاد بود. در کتابخانه عمومی حسینیه ارشاد مجموعا ۳۴۲ عنوان کتاب و سایر منابع موضوعی مرتبط با دکتر شریعتی وجود دارد.